

اسکات فیتز جرالده: سراب دختر طلا* پی‌یر - ایوپتیون. ترجمه هادی کیانی

۲۷۵ ابلیس روح، آری. آشنایی باشکار هراس در جنگلی عظیم که وهم خود را در آنسوی مرزهای جهان نیز می‌گستراند، که بی‌شک غسل تعمید جنون شهوانی شیطان ارواح حیوانی نیز هست.

دیر زمانی تربیت احساسات در ادبیات آمریکایی، آن‌جا که در تنهایی و تک‌افتادگی نسبی اش به چیزی جز جنگ رضانداده بود، قوی نبود. همچنین آن فضای پرزرق و برق و باشکوه صحنه‌های تئاتر پاریس، لندن، و نیز و آن فضای اجتماعی و ادبی این شهرها در آنجا وجود نداشت. برای یافتن رمانهای واقعی تربیت احساسات در آنسوی آتلانتیک، می‌بایستی بالزاک و سپس فلور بر خوانده می‌شد و در همان هنگام می‌بایستی به هنری جیمز و ادیت وارتون و در همان خطه به فرانسیس اسکات فیتز جرالده، این فرزند زمانه خویش که در فاصله کوتاه ده سال (۱۹۱۹ تا ۱۹۲۹) خط سیر نسل خود را سریع پیمود و پیام آور گرداب گیج‌کننده فضای تیره و تاریک‌های پس از جنگ بود، نیز توجه می‌شد.

نمادهای ادبیات آمریکایی اینها بودند: هستر و آن‌نامه «چشم نوازش» که بر سینه‌ها نقش بر بسته بود؛ هاکلبری فین و جیم سیاه پوست که با کلک اش فرزند می‌سی‌سی‌پی را وادار می‌کرد تا در



همان مثلث کلاسیک همیشگی: از اولدت می برد چونکه دیگران نیز مسحور او می شدند و این جز بر ارزش افزودن چیزی نبود، او کالای گرانهای بازار بود و بعدها به هنگام ناکامی در به چنگ آوردنش با تحقیر به او خواهد گفت: «که صدایش آکنده از نغمه پول است» ولی با این همه این اوست که مسحور شده است و نه دیزی و موسیقی آرام پول، همانگونه که او قولش را داده بود در کمال شگفتی مشغول نواخته شدن بود.

«مروز بودن» اسرارآمیزی را به میان آورد.

بعدها مشخص شد که جیمز گاتز (نامی که بدان خوانده می شد پیش از آنکه من رویارویی اش را بیافریند) پسر کشاورز فقیری در منطقه Grand Lacs بود و زمانی که کشتی بادبانی Don Cody وارد خلیج کوچک شد، ۱۷ ساله بود و گتسی اولین برخوردش را با محافل افسون کننده جوانان «ثروتمند» داشت و اینگونه بود که «اما بوواری» هم پس از مجلس رقص Vaubyssard در «برخورد با پولدارها» یعنی چیزی که هرگز از جانش زدوده نشد، در قلبش شعله آتشیینی به پا خاست.

گتسی، کمی همزاد اسکات بود، همزاد «بازنده» اش که چهره وحشت آور این هراس از بازندگی را نیز بر پیشانی خود داشت. پدر بزرگ مادری فیتز جرالد (پدر بزرگ Mac Quilan) در سال ۱۸۴۳، در عصر فحطی بزرگ به شهر وندی ایرلند درآمد بود. او بوسیله تجارت عمده

خواروبار به سنت پل پولدار شده بود و اسکات در بیادآوری حسرت بار آن دوران شکوه و تجمل از دست رفته بزرگ شد. سیر نزولی خانواده ای در میانه عصر استعمار در مریلند که نان آورش مردی جنتلمن و از اهالی طرفداران جنوب^۲ بود و دیگر اینکه با سلاحی اندک در جهانی آکنده از رقابت در دل غرب وحشی و در حال زوالی رمانتیک. خانواده در سراشیب سقوط اجتماعی بود و هنگامی که شغلش را از دست داد، پسر ۹ ساله اش اسکات دعای عصرش را چنین می خواند «خدای عزیز مهربان، ازت خواهش می کنم کاری بکنی که ما میان فقرا نریم!» و فیتز جرالد در تمام عمرش در وحشت و عذاب این فکر باقی ماند. نویسنده ۲۴ ساله ای که در سال ۱۹۱۹ «آنسوی بهشت» و «سلام اندوه» را آفرید - و با این کار اقبال عظیمی به او روی آورد تا جایی که توانست زلدا^۳، «زیبای جنوب» و «دختر طلا» را بدست آورد. مرد جوان اینک ثروتمندی که با کار بر روی دختر «اش» یک حق برتری را به Tom Buchanan^۴ که به دیزی Daisy^۵ قیمت بیشتری پیشنهاد کرده را می دهد. در این هنگام گتسی کجا بود؟ که دلچسب و معسورکننده در انیفورم افسری و بی هیچ پیشیزی در جیب همچنان شهامت خود را برای ادامه زندگی حفظ کرده باشد؟

کشتی که دختر طلا در هجدهمین بهار زندگی اش بر مرد جوان بی نوانهاده بود (دیزی، زلدا و سپس نیکل وارن) به نحو آشفته ای هم زمان جنسی و اجتماعی بود. کسی که مقابل او - دیزی - سحر می شد از اعتماد به نفس و گستاخی اش بود و می دید که تکبر دیزی چونان کودکی نیاز به نوازش دارد. پول داشتن «همیشگی» و خرامیدن چون پرنسسی از خواستهای مداوم او بود. اولین برخوردی که گتسی با دیزی داشت یک افسون به تمام معنا بود؛ او مجذوب شده بود چونکه او کاملاً در این جهان در فاه و آسایش بسر می برد و بنابراین احساسی جز این نداشت، تا برایش مشروعیت اجتماعی ای که هر جوان کوچک و بی چیزی که با حسرت در پنجره و کنار شمع و ریشه های گلهای درخت شب کریسمس در «کنار دیگران» آرزو می کرد، را به ارمغان آورد. همان مثلث کلاسیک همیشگی؛ از اول لذت می برد چونکه دیگران نیز مسحور او می شدند و این جز بر ارزش افزودن چیزی نبود، او کالای گرانبهای بازار بود و بعدها به هنگام ناکامی در به چنگ آوردنش با تحقیر به او خواهد گفت: «که صدایش آکنده از نغمه پول است» ولی با این همه این اوست که مسحور شده است و نه دیزی و موسیقی آرام پول، همانگونه که او قولش را داده بود در کمال شگفتی مشغول نواخته شدن بود.

فیتز جرالد با فراهم آوردن دختر طلایش، که آن را از واقعیت نظام اجتماعی برگرفته بود، نشان



داد که بهتر از هر کسی می توان تحلیل جامعه اطراف خود را ارائه داد. دو نسل پیشتر اندکی پیش از جنگهای آزادی، کشور با عصر فاتحان کشورگشا آشنا شده بود. بانیان سلسله ها، راستینیک های^۶ پولادین نفت، که اینک ما خوب می دانیم آن همه پول را از کجای آوردند ولی بهتر است که دقیق تر بنگریم: ما از ترقی اجتماعی او و پشت سر نهادن راه پر مشقتی که پیش رو داشت، احساس غرور می کردیم ولی رویای فیتز جرالده به کلی چیز دیگری بود و در واقع بسیار فلوبری مسلک.

۲۷۹ چون قهرمان جوان او، Amory در آنسوی بهشت می خواست (یعنی در واقع خواسته بود) که وارث پولی باشد تا بخواهد آن را بدست بیاورد. و ارث آفریده شدن، و اینکه بتواند برای لحظه ای نقش یک Dandy^۷ خسته و بیزار را بازی کند. بای قیدی گستاخانه ای رفتار کردن، موقعیت اجتماعی ایی که خواستش ریشه در احساس همه ما دارد و هیچکس هم به فکر یافتن دلیلی برای آن نیست.

به بحثمان باز گردیم. در این برهه شاهد نسل سوم هستیم که البته بدون دقت کردن به نشانه ها نیز می توانیم شاهد کار شاق و طاقت فرسای آنان باشیم. بدین سان بود که گتسی به خود کفایی و تسلط بر خویشتن رسید، به ناگهان در تابستان سال ۱۹۲۲ برای خود نسب نامه ای اشرافی جعل کرد، مسئله پنهان ماندن ثروتش که چون پنهان شدن ماه در پشت ابر بود، هیچ مسئله خاصی نبود چون بهر حال او حمایت قانون را بدست آورده بود؛ ولی انگار نه انگار که «بدست آورده بود». او در سال ۱۹۱۷ زمانی که با دیزی آشنا شد، آه در بساط نداشت ولی حال می خواهد عقربه های ساعت را به پنج سال پیش بازگرداند تا با نشان دادن ملک و املاک و جنگلهای باشکوه کنونی اش به او، او را مقهور تصویر ساختگی خود بکند، بلکه شانسی برای خود فراهم کرده باشد. ولی آیا او واقعا خواستار دیزی است؟ او دنیایی از نقابهای دروغین و هویتی تخیلی را در مقابلش درست کرد تا بفهمد که در نظر او چه جلوه ای دارد (و بنا بر این می بایستی گوش به زنگ باشد، مبادا که خطایی از او سرزند و کوس رسوایی اش نواخته شود) و اگر به فرض هم دیزی را بدست می آورد، می بایست برای نشان دادن وابستگی اش به طبقات «آنجانی» دست به کارهای حیرت آورتری هم می زد تا گواهی به چنگ آوردن آن من رویایی اش را مسجل کرده باشد.

تناقض در این بود که این جادوی ثروت جز در وجود کسی که با او هیچ احساسی نداشت، وجود نداشت و فیتز جرالده در مورد او گفته است: «در او یک حقه و کینه ریشه دار، گونه ای «تفردهاتی وار» نسبت به این دختر طلا، سواى خیره کنندگی اش، ساخته و پرداخته شده بود

که این بهت و ستایش هم هنگامی که بدان رسید دیگر ادامه نیافت؛ خصوصاً که در لفاظی‌های شبهای جشن، او برایش جز یک بورژوازی خودپرست و طماع که دیر یا زود به خوی اجدادش بازمی‌گشت چیزی نبود».

و به هنگام پایان تابستان ۱۹۲۲ جسد پوشیده از برگ‌های پائیزی گتسی را در استخرش می‌یابیم. جشنی که در سال ۱۹۱۹ در شادی و شور و رقص آغاز شده بود، به واقع به پایان رسید و وقت بازنگری در تمام وقایع نیز.

در داستان «شب دلکش» - (Dick Diver) مرد جوان بدبختی که فرزند یک کشیش گمنام اهل ویرجینیاست، نیز در مسحور شدن مقابل نیگل وارن ۱۸ ساله و آن ناآرامی تب‌آلود مقابل نگاه مخمورش وارث و یابهرت بگویم طفیلی Sid Warren «اسب فروش» اهل شیکاگو که ثروت‌اش را از راه تجارت اسب به چنگ آورده بود، می‌شود. در تابستان ۱۹۲۵ در Riviera Francais، دیک در شام شب هوش ربایی «لحظه وصال» را به کف آورد؛ شمع‌ها، کرم‌های شب‌تاب در دور دست‌تر در آن سوی تپه‌ها پارس‌سگ‌ها و هوایی که خبر رخت‌بر بستن تابستان را می‌دهد. ولی تا اینجا دیک هنوز نفهمیده که هنگامه احساسات بازی و اشراف‌منش بودن بسر آمده است و زمان آموختن سنگدلی واقعیت فرارسیده است.

او نیز قرینه تام در گتسی، مرد درخشان و گریه‌نر و وحشی چپاولگر، شوالیه‌ای که زنان را چونان قراقی برآمده از استپ، به چنگ می‌آورد و نیکول گذاشت که به چنگال او بيفتد زیرا که جهان همان جهانی بود که خود نیکول نیز شکارچی تیز چنگی و شیکاگو عرصه این نبرد.

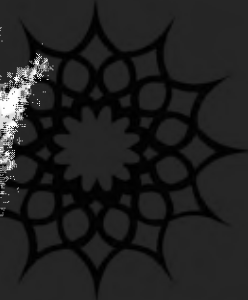
ماتادسه‌سی که فیتز جرالدر در Hispano در حال تفریح و گردش و مست‌از بودن با زلدادر شبهای دیوانه‌وار ریتس بود، به سخره گرفته می‌شویم. خطای ما این بود که متوجه نشدیم آنان نیز چون تمام مردمان آن عصر مشغول خواندن آثار مارکس بودند: «شب دلکش» - ۱۹۳۴ - بیش از هر زمان آمریکایی در آن سالهای یاس و اندوه، مارکسیستی است. بواقع او کاری می‌کند که در آمریکا در هر طبقه اجتماعی و محل تولد اشخاص میانه‌نگ و بی‌آبرویی ست و برای همین هم نمی‌توانیم از او دفاعی بکنیم و حال دیک دیور احساساتی در مرحله پایانی آموزشش دست به خیره‌سری خامی می‌زند. چهره پول و تمایلات جنسی شکارچی‌های مونث برای مردان طبقه بالا - حق مردانه‌ای که آنان به ناروا بخود می‌دهند و طبیعتاً هیچ‌شور و حالی هم برای مخزن طلای خود قائل نیستند - که همه و همه سحرانگیز و جذاب و پر از فریبکاریهای نمایشی است، ولی در گتسی یادیک دیور، دیگر هیچ اثری ندارد ولی با این همه حقیقتی در همه اعمال سبانه

آنان وجود دارد. در سراب دختر طلا زیستن، بی پروا نسیه زندگی کردن و بدنبال خیالات پوچ دویدن و هیچ به چنگ نیاوردن. بعدهاست که زمان حساب پس دادن بی هیچ ترحمی فرامی رسد. برای آمریکا در جمعه سیاه Krach سال ۱۹۲۹ هنگام فروپاشی تمام تصویرهای ساختگی ایی است که در این ده سال که از زمان «رقص» در سال ۱۹۱۹ شروع شده بود، فرامی رسد. حکومت را از چنگ مونا رک بدر آوردند، البته اگر که هرگز حکومتی کرده بود، دیک دیور به مانند ریچارد دوم شکسپیر است: کسوف خورشید «باربان بولینگ بروک» او فرصتی که داشت را از کف داد و حال دیگر زمانی باقی نمانده. او راهی بجز ناپدید شدن نداشت و همین کار را هم کرد، فراگیری اش - که در این زمان به هیچ وجه هم احساسی نبود - به اتمام رسیده بود. ♦ ♦



* Francis scott Fitzgerald : Le Mirage de la Fille d'or , Pierre -Yves Petillon.

- ۱ - Saint Paul :- شهری واقع در ایالت مینه سوتا ی آمریکا که اسکات فیتز جerald در سال ۱۸۹۶ در آن بدنیا آمد.
- ۲ - در جنگهای انفصال آمریکا ی جنوبی و شمالی بر سر برده داری، جنوبی ها طرفداران برده داری و شمالی ها مخالف آن بودند.
- ۳ - Zelda Sayer: که با اسکات فیتز جerald در ژوئیه ۱۹۱۸ آشنا شد و نامزد شدند ولی در ژوئن ۱۹۱۹ آن را بهم زدند و باز در نوامبر همان سال دوباره نامزد و در آوریل ۱۹۲۰ از دواج کردند. زلدا بعدها دچار اختلالات روانی شد.
- ۴ - Tom Buchanan، شخصیت رمان گتسبی بزرگ که با دیزی در رمان از دواج می کند.
- ۵ - یکی از شخصیت های اصلی رمان گتسبی بزرگ.
- ۶ - شخصیت آفریده انوره دو بالزاک که در اکثر کمذی انسانی حاضر است.
- ۷ - Dandy: مرد خوش پوش و خوش برخورد انگلیسی چیزی شبیه دون ژوان.



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی